



فردوسی و شاهنامه از پس پرده پندار

احمد وکیلی

«با سپاس از ابوالقاسم پر تواعظم (پرتو) که برای نخستین بار در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در روزنامه ای گمان هایش را در این باره آشکار ساخت و سالی پس از آن به گونه ای گسترده تر در پژوهشی جداگانه راه خود را دنبال کرد.»

«پیش گفتار»

شده است به داستان رستم و سهراب فردوسی پرداخته‌ام، و مشغول شده‌ام به تحقیق و تدقیق درباره آن داستان و، مقابله کردن نسخ خطی قدیم با یکدیگر و، تهیه متن صحیحی که بتوان آن را نزدیک به رستم و سهرابی دانست که فردوسی ساخته است! اختلافی که میان نسخ از حیث عده ایات این داستان و ضبط کلمات و الفاظ آن دیده‌ام به اندازه‌ای زیاد است که انسان متحیر می‌شود و با خود می‌اندیشد و از خود می‌پرسد که آیا ما یک فردوسی داشته‌ایم یا چندین فردوسی؟!...»

و به دنبال پس از دو سه رویه در همین زمینه‌ها می‌نویسد: «... اگر نسخه برتانیای مورخ ۶۷۵ را ملاک کار خود قرار دهیم و آن عده را که بنده از این نسخ و ایات مورد اطمینان از داستان رستم و سهراب می‌نامم درست فرض کنیم در چاپ کلکته (و به تبع آن در همه چاپهای سنگی و سربی که از روی آن در ایران و هندوستان و غیر آن کرده‌اند) متجاوز از ۶۵۰ بیت الحاقی فقط در این یک استان هست ... اینها از کجا آمده است؟ آیا فردوسی اینها را گفته بوده و نسخه‌نویسان قدیم آنها را حذف کرده‌اند؟! یا آنکه دیگران اینها را سروده و در نسخه‌های مختلف در حاشیه‌ها الحاق کرده‌اند و از آنجا به نسخه بایسنغری و چاپهای کلکته و پاریس و ایران و بمبئی سرایت کرده است؟!...»^۲

این تازه آغاز کار است، زیرا این دستبردگیا، در زندگی، خانواده، رفتار و کار

فردوسی توسی، از آن دسته سرایندگان بزرگی است که از دیرباز شاید تا همین امروز دستبردگیهای بسیاری دانسته و یا نادانسته، بر پایه نگرشهای گوناگون دینی، دیدگاهی و ... و در گذر زمان، از سوی فرمانروایان و نیز مردم، در سروده‌هایش پدید آمده و یا به نام او خوانده و نوشته‌اند. برای نمونه هم‌اکنون اگر از کسی پرسیده شود که: این سروده‌ی چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد. از کیست؟ بسیاری از ما خواهیم گفت: خوب از فردوسی است! جز که هیچگاه آن بزرگوار چنین سروده‌ی را نه گفته بوده و نه در نامه‌ی نامدارش شاهنامه می‌توان آنرا یافت! گوینده‌ی این سروده، یکی از بلند پایگان هوشمند ارتش، زنده یاد بهار مست است که از درگذشتش چندانی هم نمی‌گذرد. و همیشه نیز در زندگی خود را خاک پای فردوسی بزرگ می‌دانست. بگذریم از اینکه همین چندی پیش «یوسف و زلیخا»^۱ را هم داشتند به نام والای فردوسی می‌نوشتند و می‌خواستند آن سروده‌های سست و بی‌مایه را به نام جاودانی آن بزرگ‌مرد همه‌ی زمانها جا بزنند که خوشبختانه نتوانستند. درباره‌ی دستبردگیا به شاهنامه و مانند آن نیز استاد مینوی پژوهش کوتاهی دارد، زیر نام «جنون اصلاح اشعار قدما»^۲ وی در این پژوهش می‌نویسد: «... در این ایام بر حسب وظیفه‌ای که به من محول

ابر مرد حماسه‌ی گیتی، فردوسی بزرگ. به دانایی، خرد و اندیشه‌ی دانای ایران زمین ایمان بیاوریم. از سرفروتنی و سپاس‌گزاری سر بر آستان‌اش فرود آوریم، نه به قدرت شیر و شمشیر و تیر و کمان و تفنگ‌اش که هرگز نداشته است. بل که، به قلم‌اش، به خرداش، به دانش‌اش و به باورهای همیشه بهاری و سبزه‌گوش‌اش به ایران و فرزندان این مرزوبوم فرخنده»^۲

کتاب‌شناسی

اسلامی ندوشن، محمدعلی: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، یک جلد، چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ...
باقری، مرتضی: رستم و تبلور هویت، مجله‌ی ادبستان، سال اول، شماره‌ی دوازدهم، آذر ماه ۱۳۶۹

حمیدیان، سعید: شاهنامه‌ی فردوسی، یک جلد، چاپ چهارم، انتشارات نشر قطره، تهران ۱۳۸۴

حمیدیان، سعید: نشست کتاب ماه ادبیات و فلسفه، خبرگزاری مهر، www.m-hrnnews.com اردیبهشت ۱۳۸۲

زرین‌کوب، عبدالحسین: نامورنامه، یک جلد، چاپ اول، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۱

قریب، مهدی: مقدمه‌ای بر شاهنامه‌ی فردوسی، کتاب توس (مجموعه مقالات). چاپ اول، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶
کزازی، میرجلال‌الدین: از گونه‌ای دیگر «جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران»، یک جلد، چاپ سوم، انتشارات نشر مرکز، تهران ۱۳۶۸

مسکوب، شاهرخ: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، یک جلد، چاپ پنجم، شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۶

*اشعاری که به عنوان شاهد مثال ذکر می‌شوند، از کتاب «شاهنامه‌ی فردوسی» به کوشش سعید حمیدیان است. اعداد سمت راست نمایانگر شماره‌ی صفحه و اعداد سمت چپ نمایانگر شماره‌ی ایات هستند. ■

پی‌نوشت:

۱- خانم کبرا محمدی در نخستین فرصت پیش آمده با وقت قبلی به دفتر مجله مراجعه فرمایند.

۲- آن‌چه در بین دو کمان (...) آمده یادداشت‌های سردبیر است. در عین حال برای علمی تر شدن این مقاله بدون کمترین تغییرات زیر ساختی، ویرایش‌های مورد نیاز در آن انجام گرفته است. «مجله فردوسی»

سترگ او شاهنامه نیز برای خودش جایگاه ویژه و بلندی را داراست و ما اگر بخواهیم آنچه را که در این زمینه‌ها در دست است یا به گونه‌ی افسانه‌های بلند و کوتاهی که در هر یک از نوشتارهای دیروز و امروز آمده یا رونویسی شده، دوباره بازنویسی کنیم و یا بخشهایی از آن را اگر چه کوتاه در اینجا بیاوریم، باید برگهای بسیاری از یک دفتر ستر و بزرگ را ویژه‌ی آن سازیم که بی‌گمان در این نیم‌نگاه نه جای آنی را که از ریشه و بن جایگاهی ندارد، داریم و نه می‌شود باز همان سخنان کهنه‌ی نارسا را دوباره باز گویم که سالهاست دیگران گفته‌اند. از همین روی، در این کوتاه نوشته، کاری به آن سخنان و نوشته‌های ریز و درشت نداریم، تنها به گونه‌ی فشرده، هر جا که نیاز بود، برای روشنی بیشتر، بازگشتی گذرا به آنها خواهیم داشت و کار خود را سامان خواهیم داد. پس بر همین روال بخشهایی را که باید به آن پردازیم یکایک و به گونه‌ی فهرست‌وار در زیر خواهیم آورد و درباره‌اش خواهیم نوشت.

یکم: از دیرباز با شاخ و برگهای بسیار برایمان گفته و نوشته‌اند که: فردوسی، این پهلوان نامه‌سرای یگانه‌ی جهانی و فرزانه‌ی بی‌مانند ایرانی، شاهنامه‌ی خود را به دستور محمود غزنوی و به نام او سروده است!...^۱ این افسانه‌ها نه تنها نادرست و سراپا ساختگی و فریب است، که شگفت‌آور و اندیشه‌برانگیز نیز هست که: چرا این چنین گفته و نوشته‌اند؟! آنها از این سخنانی که نمی‌شود آن را باور کرد، چه سودی می‌برده‌اند که با این پافشاری آن‌را دنبال کرده و پیوسته و بارها آن‌را به ما گوشزد کرده‌اند که مبدا از یادمان برود؟! بهتر است این پرسش‌ها را یکایک در اینجا به میان بکشیم و اندکی به بررسی آنها پردازیم.

الف: محمود غزنوی که یک ترک است و به آن نیز می‌نازد و می‌بالد، چگونه می‌تواند بگذارد یا بپذیرد که سراینده‌ی چون فردوسی که نه تنها از روال زمانه دلخوش نیست که از ترکان دست‌نشانده‌ی فرمانروا نیز بیزار است؛ این گونه در شاهنامه چه از زبان خود یا از گفته‌ی دیگران به ترکان دشنام بدهد و بگوید:

که کس را ز ترکان نباشد خرد

کز اندیشه‌ی خویش رامش برد!

و یا در جای دیگر به سادگی بگوید که:

سخن بس کن از هرمز ترک‌زاد

که اندر زمانه مبدا این نژاد!

ب: محمود غزنوی همان کسی که در سال ۳۸۷ (ه.ق.)^۲ هنگامی که به تخت شاهی نشسته و از سوی خلیفه فرمان «یمن‌الدوله و امین‌المله» گرفته، چگونه می‌گذارد که سراینده‌ی که در آن زمان زیاد هم در میان مردم نامی نداشته^۱ از عرب بد بگوید و آنان را خوار سازد؟ و به هر ترفندی که در کار سراینده‌گی می‌شناسد بگوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

ج: محمود غزنوی یک «سنی» سرسخت حنفی است و فردوسی یک معتزلی یا قرمطی^۲ و یا چنانچه بیشتر بررسی شود می‌توان چیزهای دیگری گفت و نوشت، آیا می‌شود که کسی چون محمود بگذارد که فردوسی در شاهنامه‌اش از ابوبکر و عمر به کوچکی یاد کند؟ و به سادگی بگوید:

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام بوبکر و عمر شود!

و آن گاه یک‌باره بی‌پروا به هر چه ترک و عرب است بتازد و بگوید:

ز دهقان و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید از آن میان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود

سخن‌ها سراسر به بازی بود!

از دید من «محمود غزنوی» دینار که هیچ، نه تنها درهمی هم به فردوسی نداد که اگر این سراینده‌ی بزرگ - فردوسی به دستش می‌افتاد بی‌گمان هماندم دستور کشتن او را به گماشتگانش می‌داد چنانچه پیشتر دیدیم نگارنده‌ی تاریخ سیستان نیز همین سخن را گفته است. و یا به نوشته‌ی دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران جلد دوم ص ۱۳۷ «محمود غزنوی نخستین کسی است که شروع به آزار مخالفان مذهبی خود کرد و امامان معتزلی و فلاسفه و رافضیان و قرطیان و باطنیان را هر جا که به چنگ آورد بکشت» و به گفته‌ی هم او برگرفته از تاریخ بیهقی محمود غزنوی «انگشت در همه‌ی جهان در کرده بود و قرمطی می‌جست و بردار می‌کرد.» همین می‌رساند که به هیچ روی این دو نمی‌توانسته‌اند در یک جا با هم کنار بیایند چه برسد به این که دینار یا درهمی هم در کار باشد!

دوم- گفته شده است که عنصری فردوسی را به «محمود غزنوی» شناسانیده تا او بتواند شاهنامه را بنیاد ریزد! بهتر است به این گفته با گواه تاریخ، پاسخی روشن و در خور بدهیم که دیگر جای گفتگوی بر جای نماند!

در تاریخ دیالمه و غزنویان^۱ آمده است که عنصری در سال ۳۸۰ (ه.ق.) از مادر زاده شده و این زمان هم درست هنگامی است که - فردوسی چنانچه خواهد آمد - در پایان کار شاهنامه‌ی خود بوده و در آن سال ۶۷ سال داشته است! پس باید عنصری یک روزه، فردوسی ۶۷ ساله را با محمود آشنا کرده باشد که شاهنامه را برایش به سراپد! در این زمینه برخی می‌گویند زادروز عنصری ۳۷۰ (ه.ق.) بوده نه ۳۸۰ (ه.ق.)! پیشینیان گفته‌اند «آب که از سر گذشت چه یک نی چه سد نی» بسیار خوب! عنصری ده ساله فردوسی را به محمود غزنوی شناسانیده!

آیا این درست است؟! از آن گذشته این تاریخ ۳۷۰ (ه.ق.) زادروز خود محمود غزنوی است! به گمان من چون عنصری به محمود بسیار نزدیک بوده، خواسته‌اند آنها را هم سال با یکدیگر نشان دهند!

سوم - عروضی سمرقندی در «چهارمقاله‌ی» خود می‌نویسد: فردوسی شاهنامه را برای محمود غزنوی سرود که بتواند تجهیزیه‌ی برای دخترش آماده سازد! و هم او به دنبال در جایی دیگر می‌نویسد: «فردوسی در آن دیه (باز در توس) شوکتی تمام داشت چندان که به دخل و ضیاء، از امثال خود بی‌نیاز بود!» اکنون پرسش این است: الف: کسی که به امثال خود نیاز ندارد چرا باید تجهیزیه‌ی دخترش را با فروش شاهنامه آماده سازد؟!
ب: فردوسی که همه چیزش را می‌توان در شاهنامه یافت، در هیچ کجا از این که دختری دارد و باید تجهیزیه‌ی برای او آماده سازد نیامده و نشانی هم از آن دیده نمی‌شود. تنها نشانه‌ی که در دست است و می‌شناسیم داشتن یک پسر است که آن‌هم روزی به خشم از پدرش جدا می‌شود و در سی و هفت سالگی هم چشم از جهان فرو می‌بندد و فردوسی با آن‌که از او دل‌گیر بوده، سخت اندوهناک و داغدار می‌نالد که چرا پیرمردی چون من زنده هستم و جوانی چون او که ۳۷ سال بیشتر ندارد باید برود!

ج: و باز کسی که «شوکتی تمام» دارد نمی‌آید رنج سی ساله‌ی خود را به کسی چون محمود غزنوی که ترک‌زاده است و فردوسی هم از آنها دل‌خوشی ندارد، به درهم و دیناری که نیاز ندارد، بدهد!

چهارم - نوشته‌اند؛ که فردوسی پس از آنکه به دستور محمود غزنوی سرودن شاهنامه را آغاز کرد سی سال کار آماده‌سازی آن به درازا کشید. این درست است خود فردوسی هم در شاهنامه آورده است که:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم^۱ زنده کرده بدین پارسی

تنها یک پرسش کوچک در اینجا برجای می‌ماند و آن این است: چنانچه بپذیریم فردوسی چنین سفارشی را از سوی محمود غزنوی گرفته و سی سال هم برای آماده‌سازی و پایان یافتن آن کوشش کرده باشد. در پایان چه خواهد شد؟ ببینید چه می‌شود!

محمود غزنوی در سال ۳۸۷ (ه.ق.) به تخت نشسته و یا به گفته‌ی دیگر در سال ۳۹۳ (ه.ق.) پس از شکست دادن امیر خلف‌بن احمد صفاری، امیر سیستان. و پس از استواری پادشاهیست دستور سرودن شاهنامه را به فردوسی توسی داد. اکنون اگر سی سال به سال ۳۸۷ بیفزاییم می‌شود سال ۴۱۷ (ه.ق.) سالی که سلطان محمود از بیماری سل رنج می‌برد و روزگار سختی را می‌گذراند و چهار سال پس از آن سال ۴۲۱ هم می‌میرد، یا اگر سی سال به سال ۳۹۳ بیفزاییم می‌شود سال

۴۲۳ که اگر چنین باشد دیگر سلطان محمودی در کار نبوده که بخواد در هم به فردوسی بدهد یا دینار!

بی گمان همه‌ی این افسانه‌ها جز پندار و گمان و سخنانی بی پایه چیز دیگری نیست و نمی‌تواند سخنی از روی راستی باشد. اینها سخنانی است که با دیدگاه‌هایی ویژه گفته شده است که باید در زمانی دیگر به گونه‌ی گسترده‌تر از آن سخن به میان آورد. در اینجا تنها می‌توان گفت که: فردوسی بی آنکه کسی به او دستوری داده باشد، شاهنامه را آغاز و به سرانجام رسانیده^{۱۱} و بهترین گواه را هم خودش در شاهنامه به روشنی آورده است و نیاز نیست که دیگر کسی افسانه‌هایی سوزناک بسازد و آن را به دیگران واگذارد! هرچه هست در همان آغاز شاهنامه زیر نام «اندر فراهم آوردن شاهنامه» و «بنیاد نهادن شاهنامه» آمده و می‌توان به سادگی خواند تا همه چیز روشن شود. یا آن که بهتر است، هرگاه و در هر زمان که آرامشی هست با موشکافی آنها را بخوانید، اکنون کوتاه شده‌ی را از آنچه که هست در اینجا یادآور می‌شوم: هرکسی در تنهایی‌های خویش به خود و کارهایی که باید در زندگی انجام دهد می‌اندیشد زیرا دلش می‌خواهد تا از او نامی برای خود و خانواده‌اش برجای بماند. فردوسی نیز چنین بوده و چون سراینده‌ی بزرگ است و خود نیز به خوبی آگاه است و آن را می‌داند، دلش می‌خواهد که کار بزرگی را پایه‌ریزی کند. جز که نمی‌داند چه کاری را باید آغاز کند و پیش خود می‌گوید که: هر کاری که بخوام بکنم، پیش از من انجام گرفته است. اگر بخوام کارهای کوچکی بکنم که سزاوار من نیست! باید پایه‌ی را بنیاد بریزم که سایه‌گستر باشد و از خود یادگار گزیده‌ی را برجای بگذارم.

سخن هرچه گویم، همه گفته‌اند
بَرِ باغِ دانش همه رفته‌اند

اگر بر درخت برومند جای
نیام که از بر شدن نیست رای
توانم مگر پایه‌ی ساختن
بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامور نامه‌ی شهریار
به گیتی بمانم یکی یادگار
سپس به یاد می‌آورد که:
یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی

ازو بهره‌ی نزد هر بخردی
فردوسی با این اندیشه آهنگ آن می‌کند که این داستانهای پراکنده را گردآورده و با پایه‌ریزی و استواری، این داستانها را کنار هم بگذارد که کار سرایش آن را آغاز کند. سپس در می‌یابد که به جزء آنها کس دیگری هم پیش از او که «پژوهنده‌ی روزگار نخست» بوده، چنین کاری را به یاری موبدان سالخورده، و گفتگو با آنها یادداشت کرده و با نگارش آگاهیهای آنها از گیتی

و این که از آغاز چگونه بوده، آماده و به انجام رسانیده و نامور نامه‌ی را پی افکنده است. به گونه‌ی که همه به آن داستان دل نهاده‌اند:

جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز و هم راستان
و در می‌یابد که سراینده‌ی دیگری نیز پیش از او - دقیقی - خواسته است سرایش آن نامه‌ی نامور را آغاز کند که در همان گامهای نخستین مرگ بر او تاخته و نتوانسته است جز اندکی از آن را باز سرآید. برای همین هم جستجوی خود را برای یافتن آن نامه آغاز می‌کند که آن را «ز دفتر بگفتار خویش» بیاورد. جز که هر چه جستجو می‌کند کمتر می‌یابد و پیش خود می‌نالد که اگر دیر این دفتر بدستم برسد شاید بتوانم آن را به انجام رسانم و آن گاه زندگانی‌ام ناکام و بی‌روبار به پایان برسد و ناچار کار به دست کس دیگری سپرده شود.

بپرسیدم از هر کسی بشمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن به دیگر کسی
سرانجام یک روز با دوستی روبرو می‌شود و داستان خود را اندکی پوشیده و با ناباوری از دست شدن کارها با او در میان می‌گذارد و این دوست هم با سادگی به او می‌گوید: من این نوشته را به زبان پهلوی در خانه دارم و تو هم که زبان پهلوی را خوب می‌دانی، هم امروز تا نخواستی (یا اگر نخواستی باشی) آن را برایت می‌آورم و سپس همان شب دوستش آن نوشتار را برای فردوسی می‌آورد.

بسیاری از دوستداران و شاهنامه پژوهان، بر این باوراند که فردوسی شاهنامه‌ی خود را از روی «شاهنامه‌ی ابومنصور» - که هم اکنون تنها دیباچه‌ی از آن را در دست داریم و به فارسی نوشته شده بوده است - ساخته و پرداخته است. به پیروی از این دیدگاه تاریخ ادبیات در ایران می‌نویسند: «... اتفاقاً یکی از دوستان او در این کار یاری کرد و نسخه‌ی از شاهنامه‌ی منثور ابومنصور را بدو داد...» سپس به دنبال سرورده‌هایی از فردوسی را می‌آورد که این چند بیت نیز در میان آنهاست:

یکی نامه دیدم پر از داستان
سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود
طبیعی ز پیوند آن دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان
پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گرایدونکه برتر نیاید شمار

از دیدن من این گمان از هر سوی که بنگریم
نارسا و ساده اندیشه است! چگونه می‌شود
گفتار فردوسی را که به روشنی - چنانکه دیدیم -
از زبان دوستش بازگو کرده بگذاریم و سخنان
دیگری را بپذیریم!

نشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه‌ی خسروان بازگوی
بدین جوی نزد مهان آبروی
چون آورد این نامه نزدیک من
برافروخت این جان تاریک من
پس فردوسی آن نامه باستانی را از زبان پهلوی به سروده‌ی پارسی بازگردانیده است نه از نوشته‌ی پارسی و نیز از نوشته‌هایی دیگر که پیش یا پس از آن به دست آورده است. فردوسی پس از یافتن آن نامه و اندیشه درباره‌ی آغاز کردن کارش با جوانی از دوستداران ایران که او هم چون فردوسی از کوشندگان و هموندان راه والایی ایران در گرده‌هایی هایشان بود روبرو می‌شود.

بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت: «کز من چه باید همی
که جانت سخن بر گراید همی؟»
«به چیزی که باشد مرا دست رس
بکوشم نیازت نیارم به کس»

در اینجا فردوسی بسیار با گرمی از او یاد کرده و می‌گوید: «از من مانند تازه سبزی نگاهداری می‌کرد که مبادا از بادهای ناهنجار زمانه آسیبی به من برسد. سبیم و زر در چشم او همانند خاک و از جوانمردی، جهان در پیشش کوچک و خوار می‌نمود» این آن کسی بود که پایه‌های نخستین کار فردوسی را استوار ساخت. مردی ایران دوست و رزمنده که در راه آرمانهای بزرگش به دست مزدورانی که فردوسی آنها را نهنگان و مردم‌کش می‌نامد پس از اندک زمانی کشته می‌شود و فردوسی نیز با دریغ درباره‌اش می‌نالد:

چنان نامور گم شد از انجمن؟!
چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان
به دست نهنگان مردم‌کشان؟!
دریغ آن ...

و چنین بود که شاهنامه بنیاد ریخته شد نه چیزی دیگر! درباره‌ی تاریخ پایان یافتن آن نیز فردوسی چنانکه در شاهنامه‌ی نگاهداری شده در کتابخانه قاهره^{۱۲} به خط لطف‌الله شیرازی، آمده: در روز بیست و پنجم اسفند ماه سال ۳۸۴ (ه.ق) بوده است، درست سه سال پیش از مرگ سبکتکین پدر سلطان محمود. پس نمی‌تواند کار شاهنامه‌ی فردوسی کوچک‌ترین پیوندی با سلطان محمود که در آن زمان ۱۴ سال بیشتر نداشت، و پادشاه هم نبوده داشته باشد.

سر آمد کتون قصه‌ی یزدگرد
به ماه سپندار مذ روز ارد^{۱۲}
که همان روز بیست و پنجم اسفند ماه سال
سبید و هشتاد و چهار باشد
زهجرت سه سد سال و هشتاد و چار
به نام جهان داور کردگار
و اینجاست که شادمانی خود را از پایان یافتن
شاهنامه و به بار نشستن نهالی که سی سال برای
آن کوشش کرده است، نشان می‌دهد و به خوبی
و روشنی می‌نمایاند که می‌داند چه کار ارزنده‌ی
را بنیاد نهاده است. و به خویش می‌بالد زیرا
می‌داند که دیگر هیچگاه نخواهد مرد و نامش
برای همیشه جاودان خواهد ماند.
چو این نامور نامه آمد به بن
زمن روی کشور شود پرسخن
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
در پایان بهتر است با گواهایی روشن و
پذیرفتنی آب پاکی روی دست همه‌ی کسانی
که نوشته‌اند: فردوسی شاهنامه را برای محمود
غزنوی سروده ریخته شود. در این زمینه فردوسی
خود به سادگی و آشکارا گفته است که داستان،
چه و چگونه بوده و دیگر هیچ نیازی به سخنان
ساده اندیشانه‌ی که پیوسته تاکنون گفته و
نوشته‌اند نیست. داستان این چنین است: فردوسی،
داستانهای شاهنامه را در پایان سراییدن هر بخش
یا داستان، آن را به دست دوستدارانش می‌داده و
آنان نیز پس از برداشتن رونوشت، آن را به دست
دوستان دیگر یا دوستداران گذشته باستانی ایران
می‌داده‌اند تا در پایان، چنانچه همه‌ی داستانها
یکجا فراهم آمد که بر روی هم سی سال یا
کمتر زمان گرفت شاهنامه آماده شود و کوشش
فردوسی و هموندان یا هم‌اندیشانش نیز برای
زنده نگاه داشتن تاریخ باستانی ایران به بار
بنشیند. اکنون راسر آن است که گره این داستان
فراموش شده و در غبار زمان و پرده‌ی پندار
پیچیده را خود فردوسی برای شما باز گشاید و
بگوید که: سروده‌های مرا، بزرگان! و دوستان
دانش! پس از کشته شدن آن دوست یکایک
رونویسی کردند و همه را یکسره به رایگان
بردند و من از دور، چنان مزدوری در پیش آنان
با شگفتی نگریستم!
بزرگان و با دانش آزادگان!
نبتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان
تو گفستی بُدم پیش مزدورشان
و به دنبال می‌افزاید که: تنها بهره‌ی که از
این شاهنامه، به من رسید، احسنت آنها بود. که
زهرام را می‌کوفت و دلم را به هم می‌زد.
جز احسنت از ایشان بُد بهره‌ام
بگفت اندر احسنتشان زهرام
آنگاه نام یکی از آن بزرگان! را که به این
بهره‌کشی دست زده است به روشنی می‌آورد و
می‌گوید: یکی از این نامداران شهر، علی دیلمی

است که بسیار از این کار بهره برد.
در این نامور نامداران شهر!
علی دیلمی بود، کو راست بهر
تنها کسی را که فردوسی در این راستا
می‌ستاید و از او به نیکی یاد می‌کند، کسی به
نام «حسین قتیب» است که فردوسی درباره‌ی
او می‌گوید:
حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان
به گمان من تا همین جا بس است و ... به
فرمان مولانا «این سخن بگذار تا روز دگر».

پی‌نوشت:
۱- زیر این نام، چند نمونه در زبان فارسی
هست. نخست یکی از پنج مثنوی هفت اورنگ
نظامی است دومی مثنوی آذر بیگدلی و سومی
منسوب است به خواجه مسعود قمی از بزرگان
عراق و معاصر با سلطان حسین میرزا و علیشیر
نوابی. آنچه که خواسته‌اند به نام فردوسی بنامند
چهارمی است که از شاعری کم‌مایه و در زمانی
دیگر و خودش در آن سروده می‌گوید، در زمان
طغان شاه می‌زیسته است. ملک بوالقوراس پناه
جهان / طغان‌شاه خسرو آلب ارسلان.
۲- مجله دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی.
شماره ۸۰ دهم خرداد ۱۳۵۱ و نیز می‌دانیم که در
آن زمان استاد مینوی رئیس بنیاد شاهنامه بود.
۳- در اینجا به بازنویسی پژوهش استاد مینوی
پایان می‌دهیم و خوانندگان این بررسی چنانچه
بخواهند بیشتر در این باره بدانند می‌توانند به
همان پژوهش که نشان آن را در زیر نویس شماره
۲ داده‌ایم نگاه کنند.
۴- نزدیکترینش به زمان فردوسی «تاریخ
سیستان» است که در میانه‌ی سالهای ۴۴۵ تا
۷۲۵ ه.ق چنانکه گفته‌اند، نگاشته شده که در
آن چنین می‌نویسد: «فردوسی شاهنامه به شعر
کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز
همی برخواند. محمود گفت: همه شاهان خود
هیچ نیست مگر حدیث رستم! و اندر سپاه من
هزار مرد چون رستم هست! بوالقسم گفت:
زندگانی خداوند باد. ندانم اندر سپاه او چند
مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای
تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر
نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت.
ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به
تعریض دروغ زن خواند!؟ وزیرش گفت: ببايد
کشت: هر چند طلب کردند نیافتند ... رویه‌ی
۷- ویرایش زنده یاد ملک‌الشعرا بهار
۵- فرهنگ فارسی، زنده یاد استاد معین
۶- هیچ یک از تاریخ نگاران هم زمان با
محمود یا پسرش مسعود که درباره‌ی غزنویان
نوشته‌اند - یکی دو تن از آنان هم چون ابوالفضل
بیهقی که تاریخش به گونه‌ی روزشمار است
و همه‌ی رویدادهای آن زمان و پیش از آن را
در همه‌ی زمینه‌ها مو به مو نگاشته است -
کوچکترین نام و نشانی از فردوسی به دست

نداده‌اند! این خود گمان بیشتری را برمی‌انگیزاند
و نیز این پرسش را که: آیا به راستی فردوسی هم
زمان با محمود بوده است؟!
۷- قرمطی‌ها شاخه‌ی بی از «اسماعیلیه» اند
و پیرو مردی به نام «حمدان الاشعث» که
خوزستانی بود و او را «قرمط» می‌نامیدند. او
پس از پراکندن اندیشه‌های خود در سال کم و
بیش ۲۸۰ ه.ق. به سال ۲۸۶ ه.ق. به نوشته‌ی
قزوینی «بخش یادداشتها» ناپدید شد. برخی
گویند: او را به دستور «مکنفی خلیفه‌ی عباسی»
به سال ۲۹۳ ه.ق. کشتند. برخی دیگر از بیخ و
بن بودن چنین کسی را باور ندارند و نمی‌پذیرند
و می‌گویند: «قرمط» از شیوه‌ی نوشتار ویژه به
نام «قرمط» گرفته شده و چون «محمود وراق»
آن را به خوبی می‌نوشته و نیز قرمطی شدن
اوست که به کار این گروه گسترش بیشتری
داده، از این روی به آنان «قرمطیان» می‌گویند!
هرچه هست، ما در اینجا و اکنون کاری به آن
نداریم. آنچه در این بررسی به کار ما می‌خورد
آن است که: به هر روی در پایان سده‌ی چهارم
و آغاز سده‌ی پنجم کوششهای سنگین و سختی
برای درهم کوبیدن و از میان برداشتن این گروه
از سوی شاهان و فرمانروایان زمان انجام گرفت
که یکی از نامدارترین این کوشندگان همین
«محمود غزنوی» است.
۸- فراهم آورده‌ی زنده یاد عباس پرویز تاریخ
نگار، پژوهشگر و نویسنده‌ی کتابهای درسی
۹- به گمان من این واژه عجم نمی‌تواند
درست باشد! اگر واژه‌ی عجم به نوشته‌ی
فرهنگ فارسی فراهم آورده‌ی زنده یاد محمد
معینی «غیر عرب (عموما) یا ایرانی (خصوصاً)»
باشد. و فردوسی که یک ایرانی است می‌خواهد
به فارسی بگوید و بسراید و به این کار نیز می‌بالد
چگونه این واژه را به کار می‌گیرد که با این پیکره
واژه‌ی عربی و تا اندازه‌ی هم ناخوشایند است؟!
شاید این واژه (سخن) بوده! چون پس از آن هم
در جایی دیگر می‌گوید:
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
درست نمی‌دانم باید بررسی بیشتر شود.
۱۰- اگر بپذیریم داستانی که تاریخ سیستان
آورده درست است؛ چون در هیچ جای دیگری
هم این داستان نیامده و بازگو نشده، همان داستان
خود می‌رساند که شاهنامه پیش از سفارش شاه
محمود ساخته و پرداخته شده بوده که فردوسی
آن را پیش او و چندین روز همی برخواند.
۱۱- این شاهنامه یکی از پذیرفته‌ترین
شاهنامه‌ها است که از جلد سوم تا پایان
شاهنامه‌ی چاپ مسکو نیز با آن برابری داده
شده است. زیرا پیش از آن هنوز شاهنامه در
دست‌ریشان نبوده است.
۱۲- ارد نام روز بیست و پنجم هر ماه است.
هم امروز هم بهدنیان ایرانی (زرتشتیان) برای
روزهای هر ماه از همین نامها در گاه‌شماری
خود بهره می‌گیرند. ■

توضیح: به درخواست نویسنده هیچ گونه ویرایش نگارشی ویژه مجله‌ی فردوسی در این متن نگرفته است.